

بعضی تحولات ناشناخته کلمات عربی در زبان فارسی

علی اشرف صادقی

بسیاری از کلمات قرضی عربی پس از ورود به زبان فارسی دچار تغییر شده‌اند. این تغییرات گاهی آوایی است و گاه صرفی. از جمله تغییرات آوایی، حذف «ع» از آخر کلمات طلائع، جمع طلایه، و نغناغ است که در زبان فارسی به صورت طلایه و نغنا در آمده و کلمه اول به طلایگان جمع بسته شده است. برای تغییرات صرفی می‌توان کلمات طلبه و عمله را مثال آورد که در عربی جمع‌اند، اما در فارسی به صورت مفرد به کار می‌روند. بیشتر این تغییرات از چشم لغت‌نویسان و محققان پنهان نمانده و در نوشته‌های آنان به آنها اشاره شده است. اما در پاره‌ای از موارد کلمات عربی به شکلی تغییر پیدا کرده‌اند که به بعضی کلمات یا صورتهای صرفی دیگر عربی شباهت پیدا کرده‌اند، به طوری که تغییر از نظر محققان پنهان مانده است. در مواردی دیگر تغییر به صورتی بوده است که منشأ کلمه غیر قابل تشخیص شده است، و بالاخره در بعضی موارد تغییر طوری بوده است که ادبا متوجه «عمومی» بودن آن نشده و آن را مردود دانسته‌اند. ما در این مقاله نمونه‌هایی از این‌گونه تغییرات را بررسی می‌کنیم.

۱. در متون فارسی قدیم مکرراً به کلمه «مصاف» به معنی جنگ برمی‌خوریم. این کلمه امروز نیز به این معنی زنده است و در ترکیب «مصاف دادن» به کار می‌رود. فرهنگ نویسان مصاف را جمع مَصَفَّ به معنی محل جنگ دانسته‌اند که مجازاً به معنی خود جنگ به کار رفته است. فرهنگ آندراج در این باره می‌نویسد: «مَصَاف جمع مَصَفَّ . . . اسم ظرف است به معنی جای صف زدن، اگر چه معنی لفظ مصاف جاهای صف زدن است، لیکن مجازاً به معنی جنگ و مقام مستعمل می‌شود و به ضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدّد باشد فارسیان به تخفیف خوانند، چنانکه در «قد و خد.» این نظر به لغتنامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین نیز راه یافته است. در

زبان فارسی بعضی از جمعهای مکسر و غیر مکسر عربی مانند اشعه، اسلحه، ارباب، طلبه و غیره به صورت مفرد به کار رفته‌اند، اما این مطلب در مورد مصاف درست نیست. حقیقت این است که مصاف صورت تغییر یافته مَصَف مفرد است که طبق یک قاعده آوایی عام که در زبان فارسی نیز عمل می‌کند به این صورت در آمده است. صورت ساده این قاعده چنین است:

هرگاه در کلمه‌ای بعد از یک مصوت یک یا دو صامت آمده باشد و به دلیلی از دلایل آوایی (یکی از) این (دو) صامت حذف شود، مصوت مورد بحث به جبران حذفی که صورت گرفته کشیده تلفظ می‌شود. این کشش در اصطلاح کشش جبرانی خوانده می‌شود.

مثال این قاعده کلمات «شهر» و «بعد» و نظایر آنهاست که در فارسی تهرانی پس از حذف h و ' (همزه) از آنها با مصوت کشیده: a(=ā) به صورت sa:r و ba:d تلفظ می‌گردند. این قاعده در فارسی قدیم نیز وجود داشته، چنان‌که کلمه شهرستان در بعضی از متون به صورت «شارستان» (sa:resta:n=) ضبط شده است.^۱

۱. آنچنان‌که در کتابهای آواشناسی آمده، قاعده مورد بحث شکل کلی‌تری دارد، به این صورت که هرگاه یک واج از یک کلمه یا بابت آوایی حذف شود، واج مجاور آن کشیده (یا مکرر) تلفظ می‌شود. تغییری که در مثالهای زیر از زبان فارسی پیدا شده بر اساس همین شکل کلی قاعده قابل توجیه است: در بعضی از کلماتی که دارای مصوت بلند a(=ā) هستند، این مصوت که معادل دو مصوت کوتاه a است به ā ساده شده و به دنبال این کوتاه‌شدگی یک صامت، که ماهیت آوایی آن متفاوت است، پس از a افزوده شده است. مثلاً کلمه عربی «جاده» Jāda که در متون قدیم غالباً به شکل Jāda «جاده» به کار رفته پس از تبدیل ā به a به صورت «جَدّه» Jā'da درآمد، یعنی یک صامت چاکنایی بی‌واک (همزه) بعد از a افزوده شده است. این تلفظ در اغلب شهرهای ایران، مانند اصفهان، قم، رشت و حتی تهران کاملاً متداول است. تلفظ جاده به جای جاده در اشعار زیر از سعدی به چشم می‌خورد:

چو کار از دست بیرون شد چه سود از دادن پندم چو پای از جاده بیرون شد چه منع از رفتن راهم

و نیز

اگر جاده‌ای بایدت مستقیم ره پادشاهان امید است و بیم

مثال دیگر کلمه «ننو» (گهواره پارچه‌ای کودکان) است. این کلمه در فرهنگها به شکل «نانو» (=na:nu یا nānū) ضبط شده است (رک. مجمع الفرس سروری). دهخدا آن را به شکل nanu و nannu و معین آن را به شکل nanu ضبط کرده است. این ضبطها تلفظ مردم تهران است. در بعضی شهرها تلفظ کلمه na:nu یا na'nu (قم و گاهی تهران) و nani یا na'ni (اصفهان و رشت) است. در قزوین تلفظ آن nannu و در تبریز nanni است. در بروجرد و نهاوند n به l بدل شده و کلمه به صورت la'lu/ la:lu در آمده است. در اینجا نیز پس از آنکه «نانو» به «ننو» مخفف شده، به جبران این تخفیف یا n مکرر شده و یا بعد از a صامت همزه اضافه شده است.

مورد دیگری که به جبران کوتاه‌شدگی مصوت، همزه به کلمه اضافه شده، واژه «موبد» است. صحاح الفرس تلفظ این کلمه را به فتح اول یعنی mawbad ضبط کرده، اما جهانگیری آن را به ضم اول و با واو معروف، یعنی mūbad و سروری به ضم اول یعنی همان mūbad آورده است. برهان آن را به ضم حرف اول و کسر بای ابجد یعنی mūbed ضبط کرده، اما قید کرده که آن را mūbad و mawbad نیز ضبط کرده‌اند. عبدالرشید مدنی تنوی مؤلف منتخب اللغات شاهجهانی آن را به ضم امیم [و سکون همزه و کسر باء یعنی mo'bed (در قدیم: mu'bid) ضبط کرده است. —

بنابراین قاعده پس از آنکه از کلمه مصفّ یکی از دو f حذف شود مصوت قبل از آنها کشیده تلفظ می‌شود و کلمه به صورت masa:f (یا masāf) و به تلفظ امروز به صورت masâf (مصاف) در می‌آید.^۱ بنابراین، ضبط آن به صورت (مَف ف) یعنی masâff چنان‌که در لغتنامه آمده و به شکل amasâf(f) چنان‌که در فرهنگ فارسی معین آمده درست نیست. در هیچ‌یک از اشعار قدما مصاف با تشدید به‌کار نرفته است. برای شواهد، رک. لغت‌نامه.

کلمه دیگر «مشام» است. فرهنگها آن را جمع «مَسَم» یعنی محل قوه شامه دانسته‌اند که در فارسی در معنی مفرد به‌کار رفته است. دهخدا تلفظ آن را «مَم» یعنی masâmm و معین (m) mašām ضبط کرده است، اما مؤلف غیاث اللغات تصریح کرده است که ایرانیان این کلمه را به تخفیف تلفظ می‌کنند. بی‌شک نظر مؤلف غیاث اللغات درست است و در هیچ‌یک از شواهد شعری که در دست است (برای نمونه‌ای از آنها، رک. لغت‌نامه) این کلمه مشدد نیست. بنابراین

→ مکتزی تلفظ پهلوی آن را mowbed آورده که با صورت movpet که در ارمنی آمده بسیار نزدیک است. اما به احتمال قوی در فارسی قدیم و احتمالاً در فارسی میانه تلفظ mōbe/ad (با واو مجهول) نیز وجود داشته است و چه بسا ضبط mowbed برای زبان پهلوی درست نباشد، زیرا در عربی تلفظ این کلمه موبدْ mūbad و موبدْ mu'bad است. (ضبط منتخب اللغات ظاهراً یکی از تلفظهای فارسی کلمه است نه ضبط عربی آن، زیرا در عربی صامت آخر کلمه همه جا ذال معجمه است.) تلفظهای امروز ایران به ترتیب عبارت‌اند از: mubed amo'bad و mubed mo'bed. در تمام تلفظهایی که دارای همزه است این صامت به جبران کوتاه‌شدن ī یا ā آمده است.

مثال دیگری که کوتاه‌شدن مصوت آن موجب تکرار صامت بعدی شده کلمه «بوت» است که تلفظ قدیمتر آن bōta با واو مجهول است. این کلمه امروز در تداول مردم تهران به شکل botte و bote تلفظ می‌شود.

۱. بد نیست در اینجا به این نکته نیز اشاره شود که این کلمه گاهی امروز به صورت «مصاف» تلفظ می‌شود. فرهنگ‌نویسان معاصر این تلفظ را ضبط نکرده‌اند، اما ردّ پای آن حداقل از آغاز قرن ششم در متون به دست می‌آید. در نسخه خطی ترجمان البلاغه که در سال ۵۰۷ هجری به دست اردشیر بن دلمسپار نجمی، شاگرد اسدی، نوشته شده این کلمه صریحاً با ضمه روی حرف «م» نوشته شده است (ترجمان البلاغه، ص ۲۴۰ (۱۶۳)). همچنین در نسخه کهنه‌ای از کتاب بعضی مثالب النواصب (نقض) مصاف گاه با ضمه روی حرف «م» ضبط شده است (رک. مقدمه کتاب، ص ۳۷ و سه). نیز در یک متن فارسی به خط عبری (فارسی یهودی) از کتاب عوبدیا که حاوی بعضی ویژگیهای جالب لهجه‌ای، ولی متأسفانه فاقد تاریخ است، این کلمه با املائی mus'f یعنی مصاف آمده است (رک. آسموسن، ۱۹۷۷، ص ۲۵۵). آنجا که مؤلف آندراج به غلط بودن تلفظ این کلمه با ضمه حرف اول اشاره می‌کند نیز در حقیقت وجود این تلفظ را در زمان خود نشان می‌دهد. فعل ترکیبی «مصاف دادن» امروز در قم با ضمه به‌کار می‌رود.

تبدیل مصوت a به o (در قدیم u) در این کلمه ظاهراً تحت تأثیر صامت m صورت گرفته که یک صامت غنة دو لبی است. این تبدیل در کلمات «محبّت» به جای «مخبت»، «مخذه» به جای «مخده»، شمال، قمار، قماش و ترجمه نیز دیده می‌شود. در کرمان کلمات «محل»، «مقاله» و «منار» نیز به صورت «محل»، «مقاله» و «منار» تلفظ می‌شود. (کلمه اخیر در اصفهان نیز به همین صورت تلفظ می‌شود.) کلمه «مخافه» که در دنباله مقاله از آن بحث خواهد شد نیز از همین مقوله است.

در ترجمه المسالك والممالک اصطخری که در سال ۶۹۶ هجری به دست محمد بن اسعد بن عبدالله شوشتری انجام گرفته کلمات نماز و مرزبان به صورت «نماز» و «مرزبان» ضبط شده است (رک. اصطخری، مقدمه مصحح، ص ۳۷ و دو).

ضبط درست آن *masām* است که تبدیل *a* به *ā* در آن به جبران حذف *m* پایانی کلمه صورت گرفته است. بد نیست یادآوری گردد که مشم در فرهنگهای معروف عربی، مانند کتاب العین، لسان العرب، تاج العروس، صحاح، مجمل اللغة، جمهرة اللغة، قاموس، تکملة الاصناف، تاج الاسامی، السامی فی الاسامی، البلغة، مهذب الاسماء، منتهی الارب، المنجد ضبط نشده است. ظاهراً این کلمه را ایرانیان از کلمات شامه و شَم ساخته‌اند.

کلمه دیگری که این تحول در آن دیده می‌شود «ملاطفه» به جای «مُلَظَفَه» است. «مُلَظَفَه» به معنی نامه کوچکی است که حاوی لب مطالب است. این کلمه در بسیاری از متون قدیمی مانند تاریخ بیهقی (قرن پنجم)، راحة الصدور و چهار مقاله (قرن ششم) به همین صورت (ملطفه) به کار رفته است، اما در بعضی متون دیگر، مانند سیاست نامه (قرن پنجم) (چاپ اقبال، ص ۳۱؛ چاپ خلخالی، ص ۲۰؛ چاپ آنکارا ۱۹۷۶، ص ۲۹)، فارسنامه ابن البلخی (قرن ششم) (ص ۷۹)، راحة الصدور (قرن ششم) (ص ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۸۹) (رک. لغت‌نامه) و بعضی مثالب النواصب (نقض) (قرن ششم) (ص ۱۱۷) به صورت «ملاطفه» آمده است. در لغت‌نامه ملاطفه به این معنی، معنی مجازی مصدر ملاطفه، صورت دیگر ملاطفت به معنی باکسی نیکی کردن دانسته شده است. معین نیز آن را ذیل مصدر ملاطفه آورده است.

بی‌تردید ملاطفه شکل دیگر ملطفه است و با مصدر ملاطفه (ملاطفت) ارتباطی ندارد. در اینجا نیز پس از حذف یک «ط» از کلمه، مصوت قبل از آن کشیده شده است. امروز ملاطفه در افغانستان به معنی «نامه و صحافتی که برای خواندن اطفال به مثل طومار سازند» متداول است. (افغانی نویسن، ذیل ملاطفه).

واژه دیگری که این تغییر در آن دیده می‌شود «مجاهز» است. فرهنگ‌نویسان برای مجاهز به استنباط خود معانی زیر را نوشته‌اند: ۱. ساختگی کننده و اسباب دارنده [= کارساز و فراهم کننده چیزی] ۲. تاجر مالدار و غنی ۳. خزانه دار ۴. مستوفی ۵. حریف قمار در نرد و شطرنج ۶. فراهم آورنده و سازنده اسباب جنگ و قتال. در فرهنگهای عربی لغتی به این صورت نیامده است، یعنی ریشه «جهز» به باب مفاعله نرفته است. ابوالفتح نصری مطرزی خوارزمی دانشمند لغوی قرن ششم در کتاب المَغْرِب فی ترتیب المغرب نوشته است مجاهز در اصطلاح عامه به معنی بازرگان مالدار است و گویا مراد ایشان مجهز باشد یعنی کسی که مال التجارة فاخر به تجار دیگر می‌دهد و روانه سفر می‌کند... و کلمه به مجاهز تحریف شده باشد (رک. کیله و دمنه، ص ۲۹۲-۳، ح و فرهنگ فارسی معین). معانی متعددی که فرهنگ‌نویسان برای این کلمه استنباط کرده‌اند، طبق تحقیق دکتر جعفر شهیدی براساس شواهد متعدد از نوشته‌ها و سروده‌های قدما همه به دو معنی زیر برمی‌گردد: «۱. فراهم آورنده، تهیه‌کننده، که با معنی همین صیغه از باب تفعیل که فراوان استعمال

شده یکی است. ۲. حریف قمار که آن هم از معنی لغوی چندان دور نیست.» (شهیدی ۱۳۵۷، ص ۴۱۶-۴۱۲).

بی‌شک حدس مطرزی در این باره درست است و «مجاهز» براساس همین قاعده مورد بحث از «مجهّز» گرفته شده است. مجاهز فقط در متون فارسی آمده و مطرزی که یادآور آن شده ظاهراً آن را در فارسی دیده است نه در عربی. مأخذ مؤلف محیط المحيط نیز ظاهراً مطرزی بوده است. کلمه دیگر مربوط به این بحث «رف» است به معنی طاقچه‌ای نزدیک به سقف اطاق یا به قول مؤلف برهان برآمدگی در دیوار که در آن اشیاء و ظروف را می‌گذارند. این کلمه در عربی به صورت «رفّ» rāff تلفظ می‌شود، اما در فارسی از قدیم با «ف» مخفف تلفظ شده است، منوچهری گفته است:

برگرفت از لب رف سیمین جامی را بر لب جام نگارید غلامی را
دیوان، ص ۲۰۴

این کلمه در تداول مردم قم «رف» و «راف» تلفظ می‌شود. پیداست که راف (در قدیم: rāf یا ra:f) تلفظی است که ā:ā در آن به جبران حذف f به وجود آمده است. رف در برهان قاطع نیز ضبط شده و در شرح آن آمده «... و در عربی نیز آن برآمدگی را رف گویند.» دکتر معین در حاشیه مربوط به این کلمه چنین نوشته است: «معرّب آن هم رف (به فتح اول و تشدید دوم) رک. دُزی، ج ۱، ص ۵۳۹.» وی در فرهنگ فارسی نیز رفّ را معرب rāf دانسته است، اما این مطلب درست نیست و هیچ یک از فرهنگهای عربی رفّ را معرب ندانسته‌اند. دُزی نیز که در حاشیه برهان به او ارجاع شده چنین چیزی نگفته است.

واژه دیگری که این تغییر در آن صورت گرفته «توفی» است. توفی در لغت عربی به معنی گرفتن پول و حق از دیگری به طور کامل است. در مرزبان‌نامه (چاپ لیدن، ص ۹۰) در عبارت زیر این کلمه به صورت «توافی» به کار رفته است: «... تا آن‌گاه که مقرّی و آرامگاهی دیگر مهتّا کند و حق تلافی آنچه تلف شده باشد از گردش روزگار به توافی رساند.» محمد قزوینی در حاشیه همین صفحه در باب توافی چنین نوشته است: «توافی به معنی تمام گرفتن حقوق خود نیامده است. فقط به معنی وفای دو یا چند نفر به عهد یکدیگر آمده همانا درین موضع توفی صواب باشد...»

توجیهی که سیدمحمد فرزاد در یغما (سال دهم، ش ۲، اردیبهشت ۱۳۳۶، ص ۵۹) از معنی توافی (یعنی وفای دو یا چند نفر به عهد یکدیگر) در عبارت فوق کرده متکلفانه و نادرست است و توافی در این عبارت صورت تحول یافته توفی براساس قاعده مورد بحث ماست.

کلمه دیگری که این تبدیل در آن صورت گرفته «دکان» است. دکان در بعضی متون قدیم به شکل «دوکان» آمده است، از جمله در این شعر عمادی:

رکن دوکان تو در شهر خرد بر سر بازار سدرالمنتهی است
به نقل از دیوان قوامی رازی، ص ۲۰

برای شواهد دیگر رک. لغت‌نامه.

صورت «دوکون» dukun که امروز در تداول به‌کار می‌رود بی‌شک مبدل همین صورت دوکان است.

سرانجام باید به کلمه «مخافه» اشاره کرد که در شعری از هاتقی (قرن دهم) به جای «مَحْفَه» (هودج مانندی که زنان در آن سوار می‌شدند) آمده است. این شعر به نقل لغت‌نامه چنین است:

بگفتا مخافه به دوش آوردند خم روی را در خروش آوردند

مؤلف غیث اللغات و به تبع او آندراج این کلمه را با ضمه حرف اول (مُخافه) ضبط کرده‌اند، اما توجیهی که آنها از آن کرده و آن را اسم ظرف مضاعف از باب مفاعله و با «ف» مشدد دانسته‌اند درست نیست. ۲. در دیوان منوچهری (ص ۶۹) شعری به صورت زیر آمده که در آن کلمه «طلول» به معنی ویرانه‌ها و آثار ساختمان به‌کار رفته است:

آنجا که تو بودستی ایام گذشته آنجا است همه ربع و طلول و دمن من

مصحح دیوان ذیل طلول در حاشیه نوشته است: «همه جا طلال، ولی قاعداً طلول درست است، چه طلال جمع طَل به معنی شب‌نم و باران است و آن به هیچ وجه مناسب اینجا نیست و طلول و اطلال هر دو جمع طَلل است مناسب این مقام (تصحیح آقای گلشن)». اما باید گفت که این تصحیح درست نیست و صورت درست کلمه همان «طلال» است که در همه نسخه‌ها آمده نه طلول. طلال بر اساس یک قاعده آوایی که در کلمات فارسی عمل می‌کند از اطلال مشتق شده است. در بسیاری از کلمات فارسی که با یکی از سه مصوت کوتاه a، o، u (در قدیم i) آغاز می‌گردند، گاهی این مصوت حذف شده و به دنبال صامت اول از دو صامتی که بلافاصله پس از این مصوت قرار دارد اضافه شده است، مانند اشتر ← شتر؛ افزون ← فزون؛ اشکم ← شکم و غیره. این قاعده گاهی شامل کلمات عربی نیز شده است، مانند اطناب ← طناب^۱؛

۱. اطناب جمع طُنْب و طُنْب به معنی بند و طناب خیمه و سرپرده است. معین در فرهنگ فارسی طناب را از طناب عربی مأخوذ دانسته است. در لغت‌نامه طناب اسم عربی دانسته شده، به رشته خیمه معنی شده و به مهذب الاسماء رجوع داده شده است. در مهذب الاسماء (ص ۲۱۰) طناب به رشته خیمه معنی شده و جمع آن طُنْب و جمع الجمع آن اطناب دانسته شده است. مطلب مهذب الاسماء کاملاً غلط است. طناب در هیچ یک از فرهنگهای معتبر عربی نیامده است. طُنْب نیز جمع نیست، بلکه صحیح آن طُنْب و مفرد است. اطناب نیز جمع الجمع نیست. مأخذ قول معین ظاهراً مهذب الاسماء و لغت‌نامه است.

آعرابی ← عربی^۱؛ أعوان ← عوان^۲؛ ابراهیم ← پراهیم. کلمه «اطلال» نیز براساس همین قانون به صورت «طلال» درآمده است. این قانون در آن دسته از کلمات که پس از مصوت آغازی آنها تنها یک صامت به کار رفته نیز عمل کرده است: ابا ← با؛ ابر ← بر؛ ایار ← یار؛ عیالمند ← یالمند^۳ (توجه شود که این کلمه مانند کلمات فارسی که با مصوت a آغاز می‌گردند تلفظ می‌گردد و «ع» آن معرف واج خاصی نیست)؛ اتفاق ← اتفاق (که در قم و شهرکهای اطراف آن متداول است)؛ اتون ← تون^۴، در اینجا مشدد کلمه نیز مخفف شده است؛ اقامة (در نماز) ← قامت^۵.

۳. «نشت» به معنی نفوذ کردن آب در فارسی امروز کلمه رایجی است. در برهان قاطع کلمه‌ای با همین املا آمده، اما معنی آن «خراب و ضایع و سست و پژمرده و زبون» ذکر شده است. معین در حاشیه مربوط به این کلمه معانی مختلف کلمه نشت را در لهجه‌ها نقل کرده و در پایان مطلب زیر را اضافه کرده است: «در گناباد و قزوین و گیلان nasht به معنی نفوذ آب در چیزی است.» از آنجا که مؤلف برهان فقط کلمات فارسی را در کتاب خود می‌آورد و مصحح نیز به عربی بودن این کلمه اشاره نکرده چنین تصور می‌شود که آن را فارسی دانسته است، اما وی در فرهنگ فارسی، ذیل نشت، آن را با علامت سؤال از عربی «نشف» یا «نشط» مأخوذ دانسته است. باید دانست که «نشف» در عربی به معنی به خود کشیدن عرق (در مورد لباس) یا مرکب و جوهر (در مورد کاغذ و غیره) است. نشط نیز به معنی خارج شدن از مکانی یا کشیدن دلو آب از چاه است و به هیچ وجه با «نشت» ارتباط ندارد. نشت از «نش» عربی که به معنی نفوذ کردن آب ظرف به بیرون

۱. فرسته برون کرد گردی گزین
بدادش عربی نوندی بزین
گرشاسنامه، ص ۶۱
ترک و ایرانی و عربی و کرد
هرکه عادلتر است دست او برد
سنایی، حدیقه، ص ۵۷۴

۲. عوان به معنی سرهنگ دیوان و مأمور اجرای دیوان قضا و حسب است. عوان بی‌شک مخفف اعوان به معنی یاران است که اصطلاحاً نزد ارباب دیوان به کسی که اجرای اوامر دیوان بر عهده او بوده اطلاق می‌شده است. فارسی زبانان اعوان را به صورت مفرد استعمال می‌کرده‌اند، چنانکه در شعر زیر از قطران:

مگوی خیره که چون رسته شد فلان اعوان مگوی خیره که چون برده شد فلان ابدال
دیوان قطران، چاپ تبریز، ص ۲۰۸

رک. حواشی مرحوم فروزانفر بر معارف بهاء ولد، ج ۲، ص ۳۲۱-۳۲۰.

۳. فرهنگ جهاندگیری ابیات زیر را از سوزنی به شاهد این تلفظ آورده است:

ضعیم یالمندم تنگدستم چه خوانم داستان رامی و ویس

و نیز

بودم حکیم سوزنی از چند سال باز تا یالمند گشتم گشتم تحکمی

۴. رک. یادداشتهای قزوینی، ج ۲، ص ۱۱۵.

۵. رک. السامی فی الاسامی، ص ۴۴، البلغة، ص ۷۵؛ تکملة الاصناف، ص ۷؛ نقض، ص ۴۱۴، ۴۲۰. امروز نیز «قامت بستن» در معنی شروع به نماز و تکبیر الاحرام گفتن متداول است.

و فرورفتن آب در زمین است گرفته شده است. تغییری که در این کلمه پیدا شده نزد زبان‌شناسان به «دگرگون‌شدگی» یا «ناهمگون‌شدگی» (dissimilation) موسوم است و آن عبارت از تبدیل یکی از دو واج همسان به یک واج غیر همسان با آن است. در اینجا *š* دوم کلمه به *l* بدل شده است. این نوع تبدیل در بعضی کلمات دیگر عربی که دارای یک صامت مشدد (مکرر) هستند نیز پیش‌آمده است، چنان‌که در تلفظ عوام کلمه «سن» به «سیند» و کلمه «سجل» به «سجلد» بدل شده است.^۱

۴. محمد قزوینی در حواشی جلد اول لباب الالباب (ص ۲۹۲) درباره ترکیب «نشو و نما» که در متن لباب (ص ۱۹، س ۱۴) به کار رفته نوشته است: «نشو، استعمال این کلمه به معنی نمو غلط مشهور است و صحیح نشأ است، چه وی مهموز است نه ناقص...» دکتر عبدالرسول خیامپور نیز نوشته است: «نشو به معنی نمو و رویدن که بر وزن «هجو» استعمال می‌شود در اصل «نشء» با همزه آخر است به جای واو و برای تبدیل آن به واو مجوزی نیست.» (خیامپور، ۱۳۲۸، ص ۱۰۸). معین در فرهنگ فارسی، ذیل «نشو» *našv* پس از نقل نوشته قزوینی نوشته: «ولی باید دانست که در فارسی در اصل تصرف کرده‌اند و به این معنی مکرر به کار رفته.» وی سپس دو بیت از مسعود سعد و انوری برای «نشو و نما» شاهد آورده است.

ایراد قزوینی و خیامپور به «نشو» به جای «نشأ» براساس قواعد زبان عربی است، زیرا در عربی برای تبدیل همزه به «و» در این کلمه مجوزی نیست. اما همان‌طوریکه معین نوشته ایرانیها در تلفظ «نشأ» تصرف کرده و آن را به صورت «نشو» در آورده‌اند و صورت نشو به کرات در متون به کار رفته است (برای شواهد، رک. لغت نامه).

ما در اینجا کوشش می‌کنیم تا در این باره دو نکته را روشن کنیم: نخست اینکه بینیم علت تبدیل همزه به «و» در این کلمه چیست. دوم جستجو کنیم تا بینیم آیا برای این تبدیل نظایری نیز وجود دارد یا نه.

در مورد سؤال اول باید به این نکته اشاره کرد که همزه پایانی در این کلمه و کلمات نظیر آن برای ایرانیان که این تلفظ را به عنوان واج ممیز در زبان خود نداشته‌اند بسیار دشوار بوده است. بنابراین باید آن را به نزدیکترین واجی که در زبان خود داشته‌اند تبدیل می‌کرده‌اند. نزدیک ترین واج به همزه

۱. صامت *l* که در بعضی کلمات فارسی مختم به *n* به پایان کلمه افزوده شده با تبدیل مورد بحث ارتباطی ندارد. این نوع صامتهای انسدادی که در پایان کلمات افزوده می‌شوند در اصطلاح *excrement* یعنی آنچه به صورت زائد رشد کرده، صامت بالیده، نامیده می‌شوند. مثلاً کلمه «کهن» در تلفظ عوام قم به شکل کهند *kohand* در آمده است. در زبان روستای ماچیان رودسرگیلان کلمات شین، چمن و دشمن به صورت شیند، چمند و دشمند تلفظ می‌شوند (رک. فرض‌پور ماچانی، ۱۳۴۳، ص ۲۸۹).

که یک صامت چاکنایی است صامت h «ه» است، اما تلفظ فرضی «نشه» *našh** نیز برای عامه ایرانیان دشوار بوده است. بنابراین همزه را به نزدیکترین تلفظ، بعد از h، که نیم مصوت لبی و نرمکامی w باشد بدل کرده‌اند. تلفظ *našw* برای فارسی زبانان کاملاً عملی بوده و همین تلفظ جای نشأ را گرفته است. ما امروز صامت «و» را به صورت v یعنی لب و دندانی تلفظ می‌کنیم، اما در قدیم تلفظ آن لبی و نرمکامی بوده است. امروز نیز در بخشی از قلمرو زبان فارسی تلفظ «و» به همین صورت است.

در پاسخ به سؤال دوم باید گفت که تبدیل همزه به «و» منحصر به این کلمه نیست و لااقل سه کلمه دیگر نیز هست که در آنها همزه پایانی بعد از صامت به «و» بدل شده است. یکی از این کلمات واژه «جزء» است که به «جزو» بدل شده و از آن «جزوی» و «جزوه» ساخته شده است. خیامپور درباره جزو نوشته است: به «واو» در اصل «جزء» به «همزه» است، ولی شعرا نیز آن را به «واو» استعمال کرده و با کلمه «عضو» همقافیه قرار داده‌اند، چنان‌که سنایی گفته است:

هر یکی را به لمس هر عضوی اطلاع اوفتاده بر جزوی

و مولانا جلال الدین گوید:

زانکه بی لذت نروید هیچ جزو بلکه لاغر گردد از هر پنج عضو
(خیامپور، ۱۳۲۷، ص ۳۰-۲۹)

صفت نسبی از جزو، جزوی است و نویسندگان و شعرای قدیم بارها این صورت را به کار برده‌اند، از جمله در بیت زیر:

این مناصب که دیده‌ای جزوی است کار کلی هنوز در قدر است

دیوان انوری، ص ۳۹

اما صورت «جزئی» نیز به علت آنکه همزه آن در پایان قرار ندارد و تلفظ آن به دشواری «جزء» نیست در فارسی قدیم و فارسی امروز به کار رفته است و امروز تقریباً جای جزوی را گرفته است. با این همه عوام (بویژه در قم) گاهی آن را به صورت «جُزومی» تلفظ می‌کنند. کلمه «جزوه» که در فارسی امروز متداول است از همین کلمه به اضافه پسوند اسم‌ساز «-ه» = $-\text{h}$ ساخته شده است. خیامپور درباره جزوه نوشته است: «جزوه (به معنی دفتر) بر وزن غرفه و جمع آن «جزوات» بر وزن غرفات در لغت موجود نیست.» اینکه معین آن را از عربی «جزوة» مأخوذ دانسته غلط است. واژه دیگری که مشمول این تحول شده «بدء» است. این کلمه در فارسی به «بدو» بدل شده و از آن صفت نسبی «بدوی» ساخته شده است.

و بالاخره باید به کلمه «کَفُو» اشاره کرد که در اصل عربی «کَفُو» است. تمام این صورتهای مختموم به «و» نشان‌دهنده عام‌بودن این قاعده در زبان فارسی است. بعدها که با ورود انبوه کلمات عربی همزه‌دار به فارسی از دشواری تلفظ همزه کاسته شده کلماتی مانند «بطُو» وارد زبان فارسی شده و تغییری در آن صورت نگرفته است.

کتابنامه

- ابن بلخی، ۱۳۳۹/۱۹۲۱. فارستانامه، به کوشش لیستراخ و نیکلسون. کیمبرج.
- اسدی طوسی، علی بن احمد، ۱۳۵۲. گرشاسبنامه، به کوشش حبیب یغمایی. تهران، چاپ دوم (افست)، طهوری.
- اصطخری، ابواسحق ابراهیم، ۱۳۷۳. مالک و مسالک، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله ستیری، به کوشش ایرج افشار، تهران، موقوفات دکتر محمدرشد یزدی.
- افغانی‌نویس، عبدالله، «۱۳۲۰ شمسی. لغات عامیانه افغانستان، [کابل].
- انوری، اوحدالدین محمد، ۱۳۳۷. دیوان، به کوشش سعید نفیسی. تهران، پیروز.
- بها، ولد، محمد بن حسین خطیبی بلخی، ۱۳۵۲. معارف، به کوشش بدیع الزمان فورزانتفر. ج ۲، تهران، طهوری.
- خیامپور، عبدالرسول، ۱۳۲۷. «غلط مشهور»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال اول.
- خیامپور، عبدالرسول، ۱۳۲۸. «غلط مشهور»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال دوم.
- رادویانی، محمد بن عمر، ۱۹۴۹. ترجمان البلاغه، به کوشش احمد آتش. استانبول، نشریات معهد الشرقی.
- راوندی، محمد بن علی، ۱۹۲۱. راحة الصدور، به کوشش محمد اقبال. لیدن.
- زنجی سجزی، محمود بن عمر، ۱۳۶۴. مهذب الاسماء، ج اول، به کوشش محمد حسین مصطفوی. تهران، علمی و فرهنگی.
- سنائی، مجدد بن آدم، ۱۳۵۹. حقیقه الحدیقه، به کوشش محمد تقی مدرس رضوی. تهران، چاپ دوم (افست)، انتشارات دانشگاه تهران.
- شهبیدی، جعفر، ۱۳۵۷. شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ایوردی. تهران، انجمن آثار ملی.
- عوفی، محمد، ۱۳۲۱/۱۹۰۳. لباب الالباب، به کوشش ادوارد براون. لیدن، بریل.
- فرض‌پور ماچیان، مصطفی، ۱۳۴۳. «زبان و فرهنگ ماچیان»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال شانزدهم، ش ۳.
- قزوینی، محمد، ۱۳۳۳. یادداشتها، به کوشش افشار، ج ۲، تهران، دانشگاه تهران.
- قزوینی رازی، عبدالجلیل، ۱۳۳۸. بعض مطالب التواصب فی نقض «بعض فضائح الروافض»، به کوشش میرجلال الدین محدث. تهران، انجمن آثار ملی.
- قوامی رازی، بدرالدین، ۱۳۳۴/۱۳۷۴. دیوان، به کوشش میرجلال الدین حسینی ارموی معروف به محدث. تهران.
- کردی نیشابوری، یعقوب، ۱۳۵۵ [= ۱۳۵۵]. کتاب البلغة، به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریرچی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- کریمینی، علی بن محمد، ۱۴۰۵ هـ. ق/ ۱۳۶۳ هـ. ش/ ۱۹۸۵ م، تکملة الاصفاف. اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
- منشی، ابوالمعالی نصرالله، ۱۳۴۳. ترجمه کلیله و دمنه، به کوشش مجتبی مینوی طهرانی. تهران، شرکت سهامی افست.
- منوچهری دامغانی، ۱۳۴۷. دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران، چاپ سوم، زوار.
- میدانی، احمد بن محمد، ۱۳۲۵. السامی فی الاسامی. چاپ عکسی از روی نسخه مکتوب، به سال ۶۰۱ هجری قمری، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- نظام الملک طوسی، حسن، «۱۳۱۰». سیاست‌نامه یا سیر الملوک، به کوشش عبدالرحیم خلخالی. تهران، کاوه - معرفت.
- همو، «۱۳۲۰». سیاست‌نامه، به کوشش عباس اقبال. تهران، چاپخانه مجلس.
- همو، «۱۹۷۶». سیر الملوک یا سیاست‌نامه، به کوشش محمد آلتای کویمن. آنر.
- Asmussen, J. P. 1977. "Eine Jüdisch-Persische Version der Propheten Obadja", *Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungarica*, Tomus XXV, Fa sc. 1-4, pp. 255- 263.